

توسط ایرانیان مطلع شده‌اند که از تعقیب آنان قصد حمله‌ای در کار نیست نه تنها از شدت ترس آنان کاسته نشده بلکه بر آن افزوده شده است زیرا در اثر این پیغام فهمیده‌اند که همه‌جا مورد تعقیب هستند و در حقیقت پس از آن با سرعت بیشتری پا به فرار گذاشته‌اند.

شاه پس از شنیدن این خبر که ترکها همه‌جا در حال هزیمت هستند و به این ترتیب هر گونه مذاکره صلح‌بی‌مورد است به تمام فرماندهان لشکر دستور داد آنها را تعقیب کنند و هر چه می‌توانند از آنها بکشند یا اسیر سازند و بخصوص سعی کنند اشیاء و عرابه‌هایی را که ترکها به علت تعجیل در فرار در پشت سر خود باقی می‌گذارند و همچنین توپخانه آنان را به چنگ آورند. در شهر نیز جار زدند که هر کس از اهالی شهر که فرار کرده است می‌تواند به مسکن و مأوای خود مراجعت کند و از طرفی به قرچقای بیگ دستور داده شد نگذارد سفیر ترک یا کاظم بیگ و یا پاشای وان که شاه او را خلعت داده و مرخص کرده بود از نزد او عزیمت کنند و به سوی اردوی ترکها روی آورند. به هر حال شاه از این خبر چنان خوشحال شد که در حضور جمعی اعلام کرد قصد دارد تا بغداد پیش تازد و این سخنان او با شور و هیجان اطرافیان مواجه شد و آنها طبق معمول فریادهای الله، الله برداشتند، ولی این منظره بیشتر به اجتماع موشه‌ای شباهت داشت که پس از عزیمت گربه رجزخوانی می‌کردند.

همانروز بعد از ظهر موقعی که شاه در کمال سرخوشی بنوشیدن شراب مشغول بود (این جریان را تعریف می‌کنم تا شما نیز مانند من به بازیهای سرنوشت بخندید) خبری کاملاً مخالف به‌سمع او رسید به این معنی که مردی گردآلود با عجله از راه سر رسید و گزارش داد که ترکها فقط تظاهر به فرار کرده بودند تا ایرانیان را فریب دهند و اگر هم به فرض این فرار به علت ترس بوده است اکنون بر آن غلبه کرده‌اند و قوای آنها فعلاً در محل مناسبی بر سر راه قرباغ توقف کرده و حدس زده می‌شود می‌خواهند بدانسوی رو آورند. شاه از شنیدن

این خبر به اندازه‌ای غمگین و ملول شد که جام شراب را رها کرد، زیرا خوب متوجه بود که در اینصورت گرفتار مصائب فوق‌العاده‌ای خواهد شد.

حدس خود من این است که اصلاً موضوع فرار در کار نبوده بلکه با فرارسیدن روز و ماهی که سربازان ترك خود را دیگر مجبور به جنگ نمی‌بینند فرماندهان خود را وادار کرده بودند در عقب‌نشینی عجله کنند، زیرا این يك رسم قدیمی ترکهاست که با فرارسیدن ماه معین دیگر جنگ نمی‌کنند و هر کس به‌خانه و آشیانه خود می‌رود تا زمستان را در آنجا به‌سر آورد و به‌همین دلیل است که ترکها با وجود داشتن قدرت زیاد در سرزمین‌های دوردست منجمله ایران و حتی اروپا نمی‌توانند به فتوحات عظیم و پی‌گیر نایل شوند، چون يك فصل تمام لازم است تا قوا جمع‌آوری گردد و عزیمت به سوی نقطه مورد نظر آغاز شود ولی همینکه سربازان به آنجا رسیدند بمحض فرا رسیدن آن روز معین فرماندهان خود را تنها می‌گذارند و هر کس عازم خانه خود می‌شود تا بتواند زمستان را در آنجا به‌سر آورد و باید توجه داشت که خانه غالب سربازان در نقاط دوردست کشور عثمانی است.

به این ترتیب اگر فرماندهان موفق نشوند کار جنگ را در فصل معینی تمام کنند تمام مساعی آنان به هدر رفته است و به نظر من این دفعه نیز چنین اتفاقی افتاده بود و حتی سردار از قرچقای بیگ معذرت خواسته بود که مجبور است بدون پایان دادن مذاکرات عقب‌نشینی کند، زیرا سربازها تمام بندهای چادرها را پاره کرده و حتی خواسته‌اند او را سنگ‌باران کنند.

شاه که گمان می‌کنم بالاخره نظریه مراد باره علت عزیمت سربازان ترك پیدا کرده و قول سردار را دایر به تمایل او به صلح پذیرفته بود روز بعد قسمتی از سپاهیان خود را مرخص کرد یعنی به مازندران‌ها و ترکمن‌ها اجازه داد به - خانه‌های خود برگردند. تعجب نکنید که در آنروزها شاه آق‌قدر تعبیر عقیده می‌داد، زیرا او نیز مانند دیگران از جریانات جنگ اطلاع کاملی نداشت و

اقدامات خود را بر مبنای اخبار متناقضی که مرتباً می‌رسید قرار می‌داد.

روز دهم اکتبر دوست عزیز من پدر جووانی خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا که از شاه اذن مرخصی گرفته بود رهسپار اصفهان شد. پانزدهم همان ماه پسر قرچقای بیگ که از جانب پدرش به اردبیل اعزام شده بود وارد شد و خبر خوش عزیمت ترکها را، از همان جاده‌ای که شاه درخواست کرده بود و به همان طریقی که مورد رضایت شاه بود، با اطلاع رسانید. روز بیستم نیز یک سفیر دیگر که بیگ توکات^۱ بود به اردبیل آمد و به شاه اطلاع داد که ترکها از جاده مستقیم مراجعت کرده و شاید اکنون به‌وان هم رسیده باشند. سفیر خبر داد که سردار کاظم بیگ را نیز با خود به قسطنطنیه برده است تا مذاکرات صلح در آنجا دنبال شود و در عوض وی را مأمور ساختن است تا به اردبیل بیاید و درباره ابریشم ترتیبی دهد، ولی تمام اینها یک صحنه‌سازی بیش نبود زیرا ترکها از شاه بیمناک بودند و به‌وی اطمینان نداشتند.

می‌دانم که در مورد این وقایع زیاده از حد صحبت کردم، ولی حیفم آمد اخباری را که از منابع موثق کسب کرده بودم به اطلاعات نرسانم مضافاً به اینکه در قسمت اعظم وقایع یا خودم سهیم بوده‌ام و یا آنها را به چشم دیده و یا به گوش خود شنیده‌ام و سبک و سنگین کرده‌ام و دروغها را به کناری گذاشته‌ام و اخباری را که به صحت آن اطمینان نداشته‌ام ذکر نکرده‌ام.

هنوز مدتی از ورود سفیر ترک نگذشته بود که شاه دستور داد جار زدند همه باید برای مراجعت به قزوین آماده باشند؛ در نتیجه همگی مقدمات سفر را فراهم کردیم و به تدریج رو به آن شهر به راه افتادیم. من یکی از کسانی بودم که تصمیم گرفتم در اولین فرصت حرکت کنم، زیرا بار و بنه فراوانی داشتم و بعلاوه شنیده بودم که جاده گل‌آلود شده است و اگر اندکی صبر کنم و

۱- توکات نام شهری است در ترکیه که در ۷۵ کیلومتری سیواس قرار گرفته و سابقاً مرکزیت خاصی داشته است. م. م.

اردو حرکت کند گرفتار مشکلات فراوانی خواهم شد .

روز بعد از ورود سفیر یعنی بیست و یکم اکتبر طرف غروب اردبیل را ترک کردم و بعد از طی يك فرسنگ در دهی که داش کسن یعنی سنگ تراش نامیده می شود توقف کردم . روز بعد یعنی دوشنبه بیست و دوم سه فرسنگ راه رفتیم و شب را در دهی به نام تاجی بیوک که قبلا نیز آنرا دیده بودیم به سر آوردیم . روز بعد بسیاری از غلامان شاه و افراد دیگری را که حامل بار و بنه شاه بودند ملاقات کردم ، زیرا اکنون که خطر مرتفع شده شاه دستور داده است آنها را از محلی که قبلا قرار داده بود به اردبیل حمل کنند تا در مسافرت های بعدی خود مورد استفاده قرار دهد .

غروب سه شنبه بعد از يك راه پیمایی طولانی و طی پنج فرسنگ به ده گیوی رسیدیم و به خانه زن بسیار خوشرویی وارد شدیم . وی تمام دوستان و آشنایان خود را نیز صدا کرد و زمانی که در آنجا بودیم به شوخی و خنده برگزار شد . همان شب شیخ علی بیگ داروغه قزوین نیز وارد این ده شد ، زیرا شاه وی را با عجله روانه قزوین کرده بود تا در آنجا مراسم چراغانی را به مناسبت ورودش ترتیب دهد .

قاصد یکی از دختران شاه نیز از همین ده عبور کرد تا به اصفهان نزد بانوی خود برود و من نامه های خود را به او دادم . وی گفت بعد از عزیمت من سفیر مسکوی که مدتها همه در انتظار او بودند به اردبیل آمد و در همان خانه ای که من بودم اقامت کرد منتهی هنوز موفق به دیدن شاه نشده است ، زیرا در این سفر رنجور شده و شاه دستور داده است بعداً به قزوین بیاید تا ترتیب شرفیابی او و سفیر شاه سلیم فرمانروای هند با تشریفات کامل داده شود . بعد از گیوی جاده به دو قسمت منشعب می شود یکی همان راهی است که من موقع آمدن از آن استفاده کردم و از دره معروف پردیس می گذرد و دیگری شرقی تر است و چون شاه نیز از همان جاده قصد مراجعت کرده بود

حدس زدم برای مسافرت در فصل زمستان مناسب‌تر باشد، ولی بعد از اینکه این راه را انتخاب کردم به‌فوریت دریافتم که دست‌کمی از آن دیگری ندارد و بسیار گل‌آلود و خراب است و از نقاط کوهستانی می‌گذرد. به‌هرحال، شب را در ده زیبایی به‌نام خوئین به‌سر آوردیم و غروب پنجشنبه‌پس از گذشتن از يك دره مسکونی و طی پنج فرسنگ راه به‌شهر کوچکی به‌نام شال رسیدیم که يك سمت آن کوهستانی و سمت دیگرش دره‌است و در کنار رودخانه کوچکی بنا شده ولی رویهم‌رفته نمی‌توان اسم شهر را به‌روی آن گذاشت.

دره مرتباً تنگ‌تر می‌شد به‌نحوی که بعضی اوقات عبور از آن واقعا به‌سختی انجام می‌گرفت. پس از طی سه فرسنگ درچنین شرایطی که گل ولای و لغزندگی نیز مزید برآن شده بود در يك معبر سخت و خطرناکی که دیدن آن از قبل امکان نداشت تخت روان ما به‌طرز بسیار بدی سرنگون شد به‌نحوی که ممکن بود برای اشخاص داخل آن خطر مرگ به‌وجود آید، ولی به‌خواست خداوند هیچکس صدمه ندیده و حتی شترهای حامل تخت روان نیز از هرگونه آسیبی در امان ماندند و این اتفاق به‌يك معجزه بیشتر شباهت داشت.

به‌علت افتادن تخت‌روان و به‌منظور اجتناب از تکرار این قبیل اتفاقات و از طرفی به‌سبب گریختن گربه اخته قشنگ بانو معانی به‌نام زنبور در اثر سرنگون شدن تخت روان همانجا چادری برپا کردیم و شب را به‌سر آوردیم و تمام اطراف را گشتیم تا این حیوان زیبا را پیدا کنیم؛ خوشبختانه بعد از مدتها تفحص و موقعی که تقریباً همه ناامید شده بودیم صدای او مرا متوجه کرد و بالاخره به‌چنگ من افتاد.

در راه‌پیمایی شنبه نیز ملاحظه کردیم که جاده بسیار خراب است و نشیب و فرازهای خطرناکی در آن وجود دارد که هر لحظه انسان را در معرض سقوط و هلاکت قرار می‌دهد. در آن روز ما فقط قریب سه فرسنگ طی طریق کردیم و با وجودی که هنوز شب آغاز نشده بود به‌سبب خستگی مفرط شتران

مجبور شدیم در دهی که در انتهای دره واقع شده بود توقف کنیم . در آنجا کنار آب روان ترکمن‌ها چادر زده بودند و این عده از کسانی بودند که به علت جنگ از موطن خود گریخته بودند و شاه دستور داده بود آنها را به محل امن تری منتقل کنند و اکنون به اتفاق خانواده و حشم خود به گیلان در کنار بحر خزر می‌رفتند .

روز یکشنبه بیست و هشتم اکتبر نیز بسیار کم راه پیمودیم و بعد از طی بقیه راهی که از سه فرسنگ روز پیش باقی مانده بود چون حیوانات به علت خستگی قادر به جلو رفتن نبودند در ده درام واقع در طارم علیا بار افکندیم . دوشنبه موقعی که در خانه‌ای داخل این ده استراحت کرده بودیم شاه و تمام اردو نیز به آنجا رسیدند . قسمت اعظم اردو از جلو ده رد شد ، ولی شاه و بانوان حرمش در آنجا چادر زدند و ماندند . بیچاره زنان که بواسطه کثرت گل و لای نتوانسته بودند با کجاوه مسافرت کنند همگی سوار بر اسب بودند و بسیار خسته از راه رسیدند .

سه‌شنبه شاه خیلی دیر عازم شد و البته تا موقعی که او حرکت نکرده است کسی نمی‌تواند محل خود را ترک گوید تا مبادا در راه با زنان او مصادف شود . ما نیز گذاشتیم تا آنان کاملاً دور شوند و سپس به راه افتادیم و قریب سه فرسنگ در مزرعه‌های پنبه راه پیمایی کردیم زیرا در تمام ده درام و اطراف آن و حتی تا قزوین زمین پر از بوته‌های پنبه است . وقتی شب رسید در کنار همان رودخانه‌ای که تمام روز در ساحل چپ آن در جهت حرکت آب راه پیمایی کرده بودیم آرمیدیم .

چهارشنبه آخرین روز اکتبر پنج فرسنگ طی طریق کردیم و شب رادر دهکده کوچکی که کنار جاده واقع شده و ابراهیم آباد خوانده می‌شد به سر آوردیم .

روز بعد موقعی که من و تخته‌بیک اسب می‌راندیم به امام‌قلی میرزا

پسر شاه برخورد کردیم که قبلاً نوشتم خیلی با من دوست شده است. وی از ملازمان من پرسید تخت روان از آن کیست و چون دانست متعلق به من است مدتی با آنان به گفتگو پرداخت. این شاهزاده در نهایت سادگی روی زمین نشسته و مرغی شکاری روی دست خود گرفته بود، زیرا اسبی که اسباب و اثاثیه‌اش را می‌کشید بیمار شده بود و او به ناچار همه اسباب و اثاثیه را بر اسب سواری خود بار کرده بود و اکنون انتظار نوکر خود را می‌کشید تا با اسب یدکی از راه برسد، زیرا در ایران مرسوم است که سواران همیشه يك اسب یدکی نیز همراه خود می‌برند تا اگر اسب سواریشان بیمار یا تلف شود بدون اسب نمانند و این مطالب را می‌نویسم تا بدانید در این کشور برای راحتی خود چقدر عاقبت‌اندیشی می‌کنند.

به‌هرحال، امامقلی میرزا که به این ترتیب با دو تن از ملازمان من مشغول صحبت بود چشمش به سگ کوچک من که روی بارها نشسته بود افتاد. اسم این سگ را من لئونه گذاشته بودم، زیرا مانند شیران در ناحیه سر و دم پشم‌های بلندی داشت و مردم اینجا در اثر شباهت کلمه لئونه با لوز که در زبان عربی به معنی رنگ است همه او را لوز صدا می‌کردند.

شاهزاده که از این سگ خیلی خوشش آمده بود برای اینکه آنرا به دست آورد زبان به تعریفش گشوده بود، ولی نوکران من آنقدر بی‌تربیت بودند که با وجود شناختن شاهزاده سگ را به او تقدیم نکردند و رسم ادب را به جای نیآورده بودند و بالاخره چون اودیده بود که آنها دارند به راه خود ادامه می‌دهند و دور می‌شوند صبر و شکیبایی خود را از دست داده و با التماس و خواهش از آنان تقاضای دریافت سگ را کرده بود و نوکران نیز فوراً با رضا و رغبت حیوان را باو داده بودند.

امامقلی میرزا پس از دریافت سگ بند جوراب‌های خود را باز کرد و

به هم گره زد و به این ترتیب رشته‌ای درست کرد و به گردن حیوان بست و آنرا به دست گرفت. وضع او با پرندۀ شکاری بريك دست و بندسنگ بر دست دیگر واقعاً تماشائی بود مضافاً به اینکه جورابهایش نیز پایین افتاده بود و نمی‌توانست درست راه برود.

شاهزاده سپس در طول راه با ملازمان من وارد صحبت‌های جدی تری شده و گفته بود که پدرش واقعاً مرد خوبی است و خداوند به کسانی که باو بد می‌گویند رحم نخواهد کرد. وی سپس اضافه کرده بود که شاه فقط يك عیب بزرگ دارد و آن این است که با مهمانان خود گشاده دست و سخی نیست در حالی که باید سخاوت بیشتری به خرج دهد و ادامه داده بود که اگر روزی نوبت به او رسید برای جلب محبت دیگران با سخاوت‌مندی بیشتری رفتار خواهد کرد. این سخنان برای شاهزاده سخت خطرناک است، زیرا پدری دارد که برای همین حسادت‌های بی‌معنی و دلایل بی‌اساس پسر اول خود را به هلاکت رسانیده است.

پنجشنبه اول نوامبر بعد از طی يك فرسنگ به رودخانه‌ای رسیدیم که پل آن خراب شده بود و در نتیجه همه می‌بایستی از داخل آب عبور می‌کردند و این همان رودخانه‌ایست که قبلاً ذکر آنرا کرده‌ام و موقع رفتن به اردبیل نیز در معبر پردلیس از روی آن پل عبور کردیم. نام این رود قزل‌اوزن است که معنی رودخانه قرمز را می‌دهد، زیرا از اراضی قرمز رنگ عبور می‌کند و رنگ آن به قرمزی می‌گراید. این رود به دریای خزر می‌ریزد و در طول مسیرش جریانات متعدد دیگری نیز به آن ملحق می‌شوند و بر حجمش می‌افزایند. در معبری که می‌بایستی از آن عبور می‌کردیم آب آنقدر زیاد بود که من صلاح ندیدم بانو معانی با تخت روان از آن بگذرد در نتیجه او و بانو لعالی خواهرش را که با ما به سر می‌برد پیاده کردم و گذاشتم افراد من با شتران و بار و بنه در آنجا به آب بزنند و رد شوند و ما یعنی زن و خواهر زن و برادر زن و خود من به اتفاق دو سه نفر دیگر سواره اندکی به عقب برگشتیم و در میان پیچ و خم‌های

دره يك پل خراب را که عبور حیوانات بارکش با اسباب و اثاثیه از روی آن میسر نبود، ولی انسان با زحمت می‌توانست از آن استفاده کند پیدا کردیم و اسب‌ها را نیز با زحمت از آن گذرانیدیم.

به‌افراد خود دستور داده بودم بعد از عبور از رودخانه به‌اولین‌دهی که رسیدند منتظر ما شوند البته ما در نتیجه بازگشت به‌عقب و برخورد به‌مناطق کوهستانی راهمان بسیار دور میشد و احتمال داشت خیلی دیر به‌آن‌ده برسیم منتهی این تأخیر چندان زیانبخش نبود، زیرا اولین دسته‌های اردو قبل از ما به‌معبور رسیده و مشغول رد شدن از آن بودند بطوری که ما مطمئن بودیم در صورت بازگشت به‌عقب و گذشتن از پل مخروبه باز هم مجبور خواهیم شد روز بعد را نیز در ده سرراه بمانیم تا بقیهٔ افرادمان برسند و سپس همگی با هم به‌مسافرت ادامه دهیم. وقتی با اسب به‌عقب برمی‌گشتیم تا پل را پیدا کنیم در این مناطق کوهستانی به‌يك قصر ویران برخورد کردیم که استخوان بعضی از خویشان شاه‌صفی را در آنجا به‌خاک سپرده بودند و مردمان محل به‌غلط تصور می‌کردند آنها از مقدسین هستند.

از پل به‌بهترین وجه ممکن عبور کردیم. البته لازم بود پای خود را در آب فروکنیم. ولی خوشبختانه خیس نشدیم و با خطری برخورد نکردیم. دهقانی که ما را راهنمایی کرد نخواست ما را به‌جادهٔ طولانی‌تر ولی صاف‌تری که معمولاً حیوانات از آن عبور می‌کنند هدایت کند و به‌خیال خود خواست خدمتی در حق ما کرده باشد و جادهٔ کوتاه‌تری را که از قلل کوه می‌گذرد و فقط پیاده‌روها از آن استفاده می‌کنند به‌ما نشان داد.

در توصیف این جاده باید گفت همانطور که ضرب‌المثل معروف می‌گوید، حتی شیطان هم برای جستجوی روح‌گم‌شدهٔ خود از آن عبور نمی‌کند. ما بعد از مدتی فهمیدیم چه اشتباهی را مرتکب شده‌ایم، ولی دیگر دیر شده بود و بازگشت به‌عقب امکان نداشت. قسمت‌زیادی از راه بایستی

پیاده طی می کردیم و با زحمت زیاد دهنه اسبان را می گرفتیم تا حیوانات بیچاره بتوانند عبور کنند .

به این ترتیب تمام روز راه رفتیم و پاسی از شب گذشته به ده موعود که فقط نیم فرسنگ با گذرگاه رودخانه فاصله داشت رسیدیم و چون افراد من چادرها را برپا کرده بودند در آنجا به استراحت پرداختیم . ما مردم تیره بخت اگر از گذرگاه معمولی عبور کرده بودیم حداکثر راهی را که می پیمودیم يك فرسنگ و نیم بود در حالی که خود را گرفتار آن جاده سخت و صعب العبور کردیم و در چنین شرایطی قریب چهار فرسنگ راه پیمودیم . من که واقعاً خسته شده بودم و عرق زیادی بر سر و تنم نشسته بود فوراً لباسهای خود را بیرون آوردم و با یکتا پیراهن به روی تخت خوابی که برایم گسترده بودند افتادم و به خواب رفتم . بعد از يك ساعت بیدار شدم و قبل از اینکه شام بخورم يك لیوان آب خنک نوشیدم و به نظرم همین عمل من باعث بیماری سختی که بعداً شرح آنرا برایتان خواهم داد شد ، ولی البته در آن موقع هیچگونه احساس نامطلوبی نکردم .

جمعه دوم نوامبر پس از طی چهار فرسنگ شب را در آبادی بسیار کوچکی که فقط چهار خانه بیشتر نداشت و قره دیکن قورچی باشی خوانده می شد و ظاهراً متعلق به يك قورچی باشی بود به سر آوردیم . قبل از اینکه به آبادی برسیم خود را به ساحل چپ رودخانه شاهرود که در همان حوالی به - قزل اوزن ملحق می شد رساندیم . این دو رودخانه از آنجا به بعد جریان واحدی را تشکیل می دهند و به بحر خزر می ریزند .

روز شنبه شش فرسنگ دیگر نیز راه پیمودیم ، ولی جاده همه جا پر پیچ و خم و خطرناک بود و جریانهای آب بطور پیاپی از آن رد می شد بطوری که تخت روان ما با وجودی که بکلی خالی بود با هزاران زحمت از آنجا می گذشت و ما را گرفتار اشکالات فراوان می کرد . شب رادر کنار چادر چوپانان به سر -

آوردیم و توسط آنان برای خود و حیواناتمان خوراکی تهیه کردیم .
یکشنبه پیچ و خم‌های دره به پایان رسید و به زمینی مرتفع و صاف
رسیدیم . پس از طی سه فرسنگ راه نزدیک دهی که رامیشان خوانده میشد و
فقط سه فرسنگ راه تا قزوین فاصله داشت چادرها را برپا کردیم و شب را به سر
آوردیم . در آنجا حس کردم که حال بسیار بدی دارم و شب خستگی و ضعف
عجیبی گریبانگیر من شد بخصوص که باران شدیدی می‌بارید و آب از چادرها
به داخل نفوذ کرده و تمام رختخواب‌ها را بکلی خیس کرده بود و این وضع
به تشدید ناراحتی من کمک کرد .

دوشنبه بعد از طی مختصر راهی آنقدر روی اسب احساس خستگی
و کوفتگی کردم که بعد از صرف مختصر غذایی به کناری رفتم تا بخوابم ، ولی
گمان می‌کنم به عوض اینکه این خواب یکساعته به من کمک کند وضع مرا وخیم‌تر
ساخت زیرا چون در زیر آفتاب سوزان و روی خاک دراز کشیده بودم حالم
واقعاً بد شد و احساس کردم که بیماری بیش از پیش آزارم می‌دهد .

صبح خیلی زود که به قزوین رسیدیم و ملاحظه کردیم در تمام خیابانها
در اثر باران سیل آسا آب آنقدر بالا آمده است که به زیر شکم اسبان می‌رسد
مع الوصف اردو بیرون شهر در زیر باران و در میان گل و لای چادر زده بود
و واقعاً وضع سربازان رقت‌بار می‌نمود ، زیرا شاه که سه روز پیش وارد شده
بود چون نخواستند در آن هوای بد مردم شهر خانه‌های خود را خالی کنند
و به نظامیان بپردازند دستور داده بود کسی مزاحم آنها نشود و اردو در بیرون
شهر چادر بزند ، در نتیجه کسی که در آن شهر دوست و آشنایی نداشت یا بخت
با او یاری نکرده بود تا مهساندار ناشناسی پیدا کند مجبور شده بود در آن
شرایط سخت خود را در معرض هوسبازیهای آسمان قرار دهد . البته ما توسط
دوستان خود خانه‌ای پیدا کردیم که در حوالی میدان بزرگ قرار داشت ، ولی
در آنجا نیز از شر آب در امان نبودیم ، زیرا ساختمان بد این خانه‌ها جلو چنین

باران‌های سختی را نمی‌تواند بگیرد.

شاه دستور داده بود دورتا دور میدان را ببندند تا کسی به‌وسط آن نرود و در نتیجه زودتر خشک شود و برای انجام نمایشات آمادگی پیدا کند و پیاده‌روها همگی مجبور بودند بیرون چوب‌بست راه بروند. روز بعد از ورود ما شاه برای رفع محظورات فرمان داد هرکسی بخواهد می‌تواند به‌شهر و دیار خود بازگردد و به‌این ترتیب به‌همه اذن مرخصی داد و روز دیگر یعنی چهارشنبه هفتم نوامبر مؤکداً دستور رسید که تمام سربازان باید در ظرف سه روز قزوین را ترک‌کنند و به‌صوب موطن خود روان شوند و بعد از آن تاریخ هر یک از سربازان که در شهر دیده شود بی‌درنگ به‌قتل خواهد رسید.

روز نهم نوامبر یک ارمنی مسیحی که تا به‌حال او راننده بودم و گرچه یعقوب خوانده می‌شد، ولی چون شاه خیلی از خدمات او استفاده کرده و بارها او را با نامه‌های متعددی به‌این طرف و آن طرف روانه ساخته بود و به‌او جاسوس نیز خطاب می‌کردند نزد من آمد. وی به‌من گفت اخیراً از طریق ونیز و قسطنطنیه و حلب از اروپا بازگشته و از خاك عثمانی گذشته است، زیرا شاه به‌او نامه‌هایی برای پادشاه لهستان و آرشیدوک فردیناند و سایر شاهزادگان اروپا داده بود و اکنون او این مأموریت را به‌انجام رسانیده است. این مرد به‌من گفت که پادشاه لهستان با یکی از رؤسای قزاق‌ها و یک سفیر فرانسه و دو پدر مقدس از دربار پاپ که لباس سیاه برتن داشته‌اند جلساتی داشته‌است و تمام آنان برای شاه نامه‌هایی نوشته‌اند و پدرهای سیاه‌پوش نیز چند نامه برای پدر-جووانی خلیفه کرمی‌های برهنه‌پا ارسال داشته‌اند که طبق معمول شاه همه آنها را گرفته و چون نمی‌توانسته است بخواند همانطور لالک و مهر شده به‌آقامیر-مشی سپرده و خودش بدون مراجعه به‌نامه‌ها به‌توضیحات شفاهی او اکتفا کرده است.

یعقوب گفت ارشیدوک فردیناند به‌کمک آلمانهای مقیم لهستان و

فرانسویها جنگ سهمگین و توأم با موفقیتی را بر علیه ترکها آغاز کرده است . پرنس بوگدانی نیز به سمت مسیحیان گراییده ، ولی پرنس والاشی که نسبت به ترکها وفادار مانده است تمام اراضی خود را از دست داده و به قسطنطنیه گریخته است و مسیحیان تا شهر بودوم نفوذ کرده و آنجا را تحت محاصره در آورده اند و گرچه ترکهای آنجا هر روز قاصد به قسطنطنیه می فرستند و تقاضای کمک می کنند ، ولی گمان نمی رود چنین کمکی به موقع برسد و این شهر مسلماً به زودی تسلیم خواهد شد .

او گفت سلطان مصطفی در قسطنطنیه کشته نشده ، بلکه از سلطنت خلع و به عنوان یک دیوانه از طرف بعضی از بزرگان دربار بخصوص قزلباشی که می دانم خیلی به سلطانه کیوسمه آخرین همسر سلطان احمد متوفی بستگی دارد زندانی شده و سلطان عثمان فرزند ارشد سلطان احمد از زن دیگرش به جای مصطفی بر تخت نشسته است منتهی او نیز در موقع سواری از اسب فرو افتاده و دستش شکسته و حتی می گویند کشته شده و البته تمام اینها شایعات است زیرا کسی از حقیقت قضایایی که در داخل سرا می گذرد اطلاع صحیحی نمی تواند داشته باشد .

بعد از اتفاقی که برای عثمان افتاد (و خدا می داند حقیقت امر از چه قرار است) طبق اخباری که به خارج نفوذ کرده اکنون سلطان محمود فرزند دوم سلطان احمد که اولین فرزند سلطانه کیوسمه است از زندان داخلی قصر رهایی یافته و به سلطنت برگزیده شده است . من از تمام این اخبار لذت بردم و وقایعی را که در قسطنطنیه اتفاق افتاده است از مدتها قبل پیش بینی کرده بودم ، ولی آیا این اخبار صحیح است یا خیر امری است که شما در ایتالیا با توجه به نزدیکی راه بهتر به آن واقف هستید .

۱- با توجه به رویدادهای تاریخی باید گفت قسمت اعظم اخبار نقل شده عاری از حقیقت بوده است . م .

عصر روز بعد یعنی دهم نوامبر برای اولین بار شاه دستور داد میدان را چراغان کنند و خودش نیز سوار بر اسب تا پاسی از شب گذشته با تفاق بزرگان و امراء در آنجا گردش کرد. این چراغانی را دکاندارها و مردم شهر به خرج خود انجام می دهند تا در شادی شرکت کرده باشند و هر کس که مأمور ابلاغ امر شاه برای چراغانی شده باشد پول و هدیه فراوانی از مردم شهر دریافت می کند.

در شب چراغان روی تمام دیوارها و بامها و ایوانهایی که در اطراف میدان بزرگ شهر است چراغهای کوچک گلی پر روغن می چینند و بی آنکه برای جلوگیری از باد، چنانکه در شهر رم مرسوم است، دور آنها را کاغذهای بنفش یا چیزی شبیه به آن بپیچند آنها را روشن می کنند، حتی چراغها را بی نظم و ترتیب بدون آنکه نقشه و صورت معینی داشته باشد درهم و برهم قرار می دهند، ولی با اینهمه چون تمام در و دیوارهای اطراف میدان که خیلی بزرگ است از بالا تا پایین نورانی می شود منظره جالبی به وجود می آید و شب مثل روز روشن می شود.

موقعی که شاه به میدان آمد من تنها بودم، ولی بعد به منزل رفتم تا استراحت کنم زیرا حالم به هیچوجه خوش نبود و سرفه زیاد و درد سینه آزارم می داد و چون حدس می زدم تب دارم ماندن در هوای آزاد برایم خوب نبود. روز یکشنبه غروب که باز هم چراغانی ادامه داشت شاه دستور داد دورتادور میدان را با تخته بستند و گفت همه داخل شوند و خودش نیز تمام شب را در آنجا راه رفت وزیر نور چراغهای بیشمار میدان به میگساری پرداخت. همان شب سفیر هند نیز وارد شد و او همان کسی است که چون نتوانسته بود به موقع خود را به قزوین برساند تمام تابستان را در شهر قم گذرانیده و در انتظار به سر برده بود تا شاه او را به قزوین فراخواند.

وی در شب ورود علی رغم تصور همه به چراغانی نیامد و به حضور شاه

نیز نرسید، بلکه یکسر به همان باغ که قبلاً شرح آنرا داده‌ام یعنی باغ جنت محل اقامت خود رفت. شب بعد که باز هم چراغانی بود شاه سفیر هند را به حضور پذیرفت و مدتها با یکدیگر روی ایوان یکی از خانه‌های اصلی میدان که خانه علی پاشا نامیده می‌شود نشستند و صحبت کردند و نوشیدند. ظاهراً علی پاشا در زمان استیلای ترکها پاشای تبریز بوده است ولی بعد از تسلیم این شهر به ایران پناه برده و این خانه را یا به شاه هدیه کرده و یا تحت اختیار او قرار داده است.

رجال و سرداران و اعیان دولت از قبیل خان‌ها و سلطان‌ها و مهمانان چون در ایوان جا نبود و بعلاوه اطاق پذیرایی این خانه نیز توسط همراهان سفیر اشغال شده بود در خیابانهای اطراف میدان گرد آمده بودند، بعضی‌ها می‌خوردند و می‌نوشیدند و برخی به روی زمین نشسته یا دراز کشیده بودند و خلاصه هر کس آزادانه به کاری که خود می‌خواست مشغول بود. من که نمی‌توانستم ناراحتی را تحمل کنم زود به خانه برگشتم و بعد از اینکه حمام کردم به رختخواب رفتم و خوابیدم.

روز سه‌شنبه سیزدهم نوامبر سفیر یا بهتر بگوییم سفرای مسکوی که قبلاً به اردبیل رفته بودند و همانطوری که گفتم به علت بیماری نتوانسته بودند شاه را ملاقات کنند به قزوین آمدند. شب طبق معمول شهر چراغان بود، ولی این سفرای در مراسم شرکت نکردند. روز چهارشنبه طرف عصر شاه برای اولین بار سفیر مسکوی را در میدان به حضور پذیرفت و هدایای او را از مد نظر گذرانید و در همان روز هدایای سفیر هند را نیز از جلو او گذرانیدند، زیرا تا به حال آنها را ندیده بود و شاید میل داشت آنها را به سفیر مسکوی نیز نشان دهد.

دور تادور میدان را چوب‌بست کرده بودند بطوری که هیچکس نمی‌توانست سواره یا پیاده وارد میدان شود مگر آنکه مقام و رتبه‌ای عالی داشته

باشد. بعد از ظهر هدایای سفیر هند را به آنجا آوردند و با ترتیب خاصی در گوشهٔ میدان قراردادند. هدایای سفرای مسکوی نیز به همان ترتیب به میدان آورده شد و در گوشهٔ دیگر قرار گرفت و خود آنان نیز با تمام ملازمان و همراهان که یکصد و پنجاه نفر بودند در عقب این هدایا به میدان آمدند.

سفرای مسکوی دو نفر بودند، زیرا رسم چنین است. یک نفر آنان از لحاظ اصالت خانوادگی دارای مقام والاتری است و لقب کنیاز دارد. سفیر دیگر نیز از خانواده‌های اشرافی منتهی دارای مقامی کمتر بود. بغیر از این دو تن سفیر، یک منشی امپراطور روس نیز در این جمع بود که شأنی مطابق دو سفیر داشت و علاوه بر اینکه لباسش مثل آنان بود دوش بدوش سفرای اسب می‌راند. قبل از اینکه فراموش کنم باید تذکر دهم که نام سفیر اعظم کنیاز ایوان - وروتینسکی^۲ و نام سفیر دوم ایوان ایوانوویچ^۳ بود و نام منشی امپراطور را نمی‌دانم.

لباس این سفرای و سایر همراهان به نظر من زشت و عاری از ظرافت می‌نمود، بدین معنی که بسیار بلند و عریض و پرچین بود و در ناحیهٔ کمر مانند ردای مذهبی‌های ما با نوار پهنی بسته می‌شد و در روی سینه دستمالی قرار داشت که قسمتی از لباس را پوشانیده بود. آنان بر سر خود نیز کلاه پوستی گذاشته و لبهٔ آنرا چنان برگردانده بودند که نوک کلاه دیده نمی‌شد و من هرگز در عمر خود کلاهی آنقدر عجیب و غریب ندیده بودم. هر دو سفیر و منشی یک نوع لباس پوشیده بودند یعنی هر سه بالا پوش بلندی از پارچه ابریشمی قرمز رنگ به تن داشتند و کلاه پوستی آنان طبق رسوم کشورشان پسر از مروارید بود.

دیگر افراد لباس پشمی بنفش پررنگ به تن داشتند و بعضی از آنان که

۱- جهانگرد ایتالیایی این لغت را به غلط Kinas می‌نویسد ولی صحیح آن Knyaz به معنای شاهزاده است. م. م. ۲- Knyaz Ivan Vorotinski ۳- Ivan Ivanovich

مقامشان پایین تر بود لباسهایی به رنگ سفید یا رنگهای دیگر به تن کرده بودند رنگ پوست همه این افراد سفید و رنگ چهره آنان به علت میگساری دایم قرمز و رنگ موها و سر و ریش آنان بور بود و ریش های خیلی بلندی داشتند. می گویند آنان تمیز نیستند و حتی دستهای چرب خود را باکنار لباس خود پاک می کنند ، اگرچه آن لباس گرانبها و زربفت باشد . این مردم از لحاظ اخلاقی مغرور و خشن و بی اعتقاد و مکار و بیش از هر ملت دیگر دشمن کلیسای کاتولیک هستند و من که این سخنان را درباره آنان شنیده بودم با وجودی که معمولاً از هر سفیر مسیحی گرچه پیرو آیین کاتولیک نباشد دیدن می کنم رغبتی به دیدارشان در خود نیافتم .

سفرای مسکوی همینکه به حدود چوب بست کنار میدان رسیدند همگی از اسب فرود آمدند و سفیر اعظم استثناءً تنها با اسب وارد میدان شد ولی او نیز همینکه چهار قدم از حد چوب بست گذشت از اسب پیاده شد و به سوی هدایا که آنها را در گوشه میدان قرار داده بودند رفت و مهماندار او را در محلی جای داد و مشغول پذیرایش شد تا شاه برسد .

پس از اندک زمانی شاه و سفیر هند در حالی که دوش بدوش اسب می راندند به میدان آمدند و به دنبال آنان گروهی از بزرگان دربار بالباسهای ابریشمین زربفت و عمامه های آراسته به سنگهای گرانبها حرکت می کردند و باید اضافه کرد که ایشان این عمامه ها را فقط در تشریفات مهم بر سر می گذارند . شاه چنانکه عادت اوست لباسی بسیار ساده و بی زر و زیور برتن داشت .

شاه و سفیر هند همانطور سوار بر اسب به میدان رفتند و در برابر درب خانه علی پاشا که گردشگاه معمولی شاه است از اسب به زیر آمدند . دیگران نیز پیاده داخل میدان شدند و هرکس به نسبت مقام و منصب خویش درکناری ایستاد . من هم چون کسل و خسته بودم همچنان سواره کنار نرده های میدان قرار گرفتم تا عبور هدایا را تماشا کنم و سپس فوراً به خانه برگردم

و بخوابم .

همینکه شاه به میدان آمد و از اسب پیاده شد مهماندار بلافاصله به سوی سفرای مسکوی رفت و آنانرا به نزد او برد . سفیر بزرگ نامه امپراطور خود را تقدیم کرد ؛ شاه آنرا گرفت و طبق معمول سخنان ملاطفت - آمیزی بر زبان راند که چون دور بودم نتوانستم بشنوم سپس با آن سه نفر یعنی دو سفیر مسکوی و منشی امپراطور و همچنین سفیر هند به خانه علی پاشا داخل شد و همگی در ایوان آن خانه که مشرف بر میدان است نشستند و باقی روز و تقریباً تمام شب را در آنجا به میگساری پرداختند و دیگران برای خود در میدان گردش می کردند .

پس از آنکه شاه به روی ایوان آمد نمایش هدایا آغاز شد و آنها را نخست از برابر وی می گذرانیدند و سپس دور میدان می گردانیدند و بیرون می بردند . هدایای سفیر هند را پیش از هدایای سفیر مسکوی از نظر شاه گذرانیدند . این هدایا مرکب بود از بیست و نه شتر حامل بارهای پرجمی که گمان می کنم پراز پارچه های کار هند بود . پس از آن اطاقک بزرگی را که از چوبهای طلایی بسیار ظریف و زیبا ساخته بودند به معرض نمایش گذاشتند و سپس مقدار زیادی شمشیرهای مرصع و سلاح های دیگر که همگی به سنگهای قیمتی مزین شده بود ، و در پی آن بیش از صد طبق پراز عمامه هایی که معمولاً در ایران به سر می گذارند از نظرها گذشت و از این عمامه ها که در هند تهیه می شود در روی هر طبقی پنج تا شش عدد دیده می شد .

طبق ها همه چوبی و روی آن رنگ شده بود و در ایران همیشه برای حمل و نقل اشیاء و تقدیم هدایا از این طبق ها استفاده می کنند . یکی دیگر از هدایا دندان حیوان بسیار بزرگی بود که دو نفر به دست گرفته بودند و قطعاً دندان فیل یا نوعی ماهی بود که از آن معمولاً در ایران دسته چاقو و خنجر و سلاح های دیگر می سازند . پس از آن نیز هدایای کم اهمیت تری بمعرض نمایش

در آمد که من به درستی آنها را ندیدم ، ولی در پایان پنج عرابه هندی از نظرها گذشت که هر يك دو چرخ بیشتر نداشت و نشیمنگاه چهار گوش آنرا نیز بی کرسی و هموار ساخته بودند بطوری که به طرز نشستن ما دو نفر به زحمت در آن قرار می گرفتند ، ولی به رسم نشستن شرقی ها چهار نفر به خوبی می توانستند در آن جای بگیرند و بر بالشهای گرد متعددی که در اطرافش چیده شده بود تکیه بزنند .

تمام این عرابه ها به طلا و پارچه های زربفت آراسته بود و هر يك را دو گاو سفید بسیار پاکیزه می کشیدند که بر روی آنان نیز پارچه های ظریف و زیبایی قرار داشت . گاوهای هندی با گاوهای ما تفاوت دارند بدین معنی که بر روی پشت آنان نزدیک گردن کوهانی قرار گرفته است و از این جهت به شتر بی شباهت نیستند ، بعلاوه مانند اسب می دوند و عرابه های هند ، یعنی سرزمین شاه سلیم ، به اندازه ای سبک هستند که در موقع لزوم بلافاصله گاوها را از آن جدا می کنند و چرخهایشان را برمی دارند و دو نفر آنرا بر دوش خود قرار می دهند و حتی به ارتفاعات کوهها می برند و پس از اینکه جاده هموار شد باز آنها را به وضع اول برمی گردانند و چرخها را می گذارند و گاوها شروع به کار می کنند .

مطلب جالب اینجاست که با وجود مساوی بودن هر دو چرخ آنها يك محور واحد ندارند و برعکس چرخهای عرابه های ما هر يك از این چرخها محور خاص خود را دارد که انتهای آن با پست هایی به بدنه عرابه متصل شده ، ولی این پست های چوبی نیز بسیار سبک و ظریف هستند .

بعد از عرابه ها نوبت به جانوران عجیب رسید . نخست دو کرگدن را از برابر دیدگان حاضرین گذرانیدند . می گویند این حیوانات با فیل می جنگند و بر روی دماغ آنان محلی که باید بعداً شاخ از آن بروید دیده می شد . این دو حیوان هنوز خیلی جوان بودند ، با وجود این تنه ای بسیار بزرگ به اندازه

گاوهای ما داشتند ، ولی پاهای آنان کوتاه بود ، بخصوص دوپای جلو کوتاه تر از پاهای عقب بود . سر این حیوان مانند گاو منتهی درازتر و محکم تر است و رنگش نیز خاکستری است . بعد از آنها جانوری مانند گاو کوهی نمایان شد که شاخهای بسیار درازی داشت و با وجودی که به آن گاو می گفتند ، ولی مطمئن هستم از نژاد دیگری است و مردم بی اطلاع این مملکت نام صحیح آنرا نمی دانند .

پس از آن نوبت به انواع گوزن ها و آهوهای عجیب و خران وحشی زردرنگ رسید و از همه تماشایی تر بز وحشی نقره فامی بود که سه پا بیشتر نداشت یعنی دو پا در جلو و یک پا در عقب که در قسمت بالا به رانهای حیوان متصل می شد .

هدایای سفیر هند با عبور هشت الی ده فیل پایان یافت . بر پشت دو یا سه فیل برجی قرار داده و در هر برج مردانی نشسته بودند ، البته این برجها شباهتی به آنچه ما از لفظ برج در ذهن خود مجسم می کنیم نداشتند ، بلکه بیشتر به تختخوابی شباهت داشتند که بالا و اطراف آنرا با پارچه های زربفت پوشیده باشند و این تخت از ناحیه طول تمام عرض بدن حیوان را فرا گرفته و چندان بزرگ بود که یک نفر می توانست به خوبی در آن بخوابد ، ولی عرض تخت که از گردن تا کفل حیوان ادامه داشت کوتاه تر بود و دو نفر به زحمت می توانستند در آن به راحتی بنشینند .

این تخت برای مسافرت اشخاص مهم که می توانند فیل نگهداری کنند بسیار راحت است و حتی در جنگها نیز از وجود فیل استفاده می شود و چون مشرق زمینی ها به زانو می توانند بر زمین بنشینند هفت تا هشت نفر تفنگچی یا تیرانداز قادرند در داخل این تخت قرار گیرند . فیلبان بیرون از تخت بر روی گردن حیوان می نشیند و او را هدایت می کند . این عمل به وسیله دهنه یا مهمیز انجام نمی گیرد ، بلکه وی قطعه آهن بسیار سختی که یک نوک آن تیز و

نوك ديگرش قلاب مانند است به دست دارد و حيوان را به آن وسيله هدايت مي كند و آهن را به سر و گوشش فرو مي برد. پوست فيل به اندازه اي كلفت است كه فرو بردن ميله فقط آن را مي خاراند درحالي كه هيچ حيوان ديگري در مقابل اين عمل نمي تواند تاب مقاومت بياورد .

همينكه نمايش هدايای سفير هند به پايان رسيد نمايش هدايای سفيران مسكوي آغاز شد . نخست چهار بسته پوست خز را كه رويهمرفته متعلق به چهار حيوان بود و سپس تعدادی دندان جانوران را كه نفهميدم از ماهی يا حيوان ديگري بود از نظرها گذرانيدند بعد تعدادی فانوس يا چراغهای بزرگ آوردند كه به جای شيشه در آنها طلق نصب شده بود آنگاه نوبت به خمهای كوچك پر از بطريهای عرق مسكوي رسيد كه در ايران طالب فراوان دارد و ظاهراً از بهترين نمونه عرق روسی بود و پس از آن شترهای متعددی گذشتند كه بر روی آنها چليكهای پر از عرق قرار داشت و گمان مي كنم جنس اين عرقها به خوبی عرقهای داخل شيشهها نبود . با اين ترتيب نمايش خاتمه يافت و چون هوا تاريك شده بود چراغانی آغاز گرديد .

شبه هفدهم نوامبر شاه درحالي كه قبلاً تمام سپاه را، بجز عده معدودی كه معمولاً با او هستند ، مرخص کرده بود از قزوین به صوب فرح آباد حرکت كرد تا زمستان را در آنجا به سر آورد و سفير هند و عده ای از نزديكانش را نيز با خود برد ، زيرا چون تعداد همراهان سفير به هزار ، بلکه هزار و پانصد نفر مي رسيد بردن همه آنان امكان پذير نبود . سفيران مسكوي در قزوین ماندند تا زمستان را در آنجا به سر آورند و مهماندار نيز در معيت آنان در اين شهر باقی ماند ، بقيه بزرگان دربار بجز عده ای كه شاه شخصاً به آنها دستوراتی داده بود هريك به ميل خود به راهی رفتند و من كه ديگر مايل نبودم به فرح آباد بروم و از طرفی بيماريم نيز شدت يافته و تب و سرفه و سينه درد داشت مرا از پا - در می آورد از شاه اذن مرخصی گرفتيم تا به اصفهان كه در آنجا امكانات بیشتری

برایم فراهم بود عزیزت کنم .

صبح روز حرکت شاه تعداد زیادی از سرهای بریده ترکها را که از مرزهای اطراف بغداد ارسال شده بود از مد نظر گذرانید و يك اسیر ترك را نیز که از همان صفحات به قزوین اعزام شده بود باو نشان دادند منتهی چون اصلا توجهی به این موضوع نکرد و دستوری نداد سرها را در همان محلی که شاه آنها را دیده بود یعنی در مقابل درب کوچک قصر باقی گذاشتند و چون نمی دانستند با اسیر ترك چه کنند سرش را از تن جدا کردند و در همانجا انداختند و جسدش را مدفون ساختند ، حالا خودتان مجسم کنید مرگ و زندگی يك بدبخت به چه چیزهای بی معنی بستگی دارد .

شاه نسبت به سفیران مسکوی نیز عمل معنی داری انجام داد ، و گمان می کنم از اینکه آنان او را با آوردن اینهمه عرق خمرخوار فرض کرده بودند عصبانی شده بود زیرا واضح است که به هر کس نقطه ضعف او را تذکر دهند در خشم فرومی رود . به هر حال ، وی صبح روز عزیزت تمام خمها را پس فرستاد و اظهار داشت فقط تعداد کمی از شیشه های عرق را که برای مصرف او کافی است نگهداشته است و بقیه را مسترد می کند ، زیرا می داند آنان شب و روز مشغول عرق خوری هستند و باید به آنها کمک کرد تا در ایران از این حیث در مضیقه نمانند . به این ترتیب شاه استناد عرق خوری را به خود آنها بست و در عین حال در حقشان تظاهر به اظهار مرحمت کرد .

در این ایام حال من به اندازه ای بد بود که به پدر مقدس در اصفهان نوشتم مدفن مرا در آن شهر در نظر بگیرد ، زیرا در صورتی که می توانستم زنده به آن شهر برسم ترجیح می دادم در آنجا به خاک سپرده شوم .

صبح روز یکشنبه با وجود رنجوری فراوان قصد عزیزت کردم ، زیرا به خود می گفتم که اگر قست من مردن باشد این امر چه در قزوین و چه در بین راه اتفاق بیفتد یکسان خواهد بود ولی در عوض اگر هرچه زودتر خود را

به اصفهان بتوانم برسانم برایم بهتر خواهد بود ، زیرا اقلا در آنجا می‌توانم دوستان خود را ببینم و از محبتشان بهره‌مند شوم و در موقع مردن نیز آداب مذهبی درباره‌ام انجام گیرد .

من نمی‌خواستم خود را به دست اطباء محل که همه آنها از حکمت و طبابت بی‌بهره‌اند بسپارم و فقط به معالجات مختصری که خود صلاح می‌دانستم اکتفا می‌کردم . از جهت معالجه نیز اصفهان بهتر بود ، زیرا در آنجا اقلا کسانی بودند که به طب غربی مختصر آشنایی داشته باشند و بخصوص روحانیون مسیحی در این قسمت مسلماً صاحب تجربیاتی بودند و خلاصه هزاران دلیل دیگر نیز وجود داشت که مرا به رفتن به اصفهان و ترک قزوین تشویق می‌کرد .

با تمام این تفصیلات روز یکشنبه نتوانستم از قزوین حرکت کنم ، زیرا شب قبل یکی از مهترهای دغل که مسلمان بود و علی خوانده می‌شد چون از عزیمت قریب‌الوقوع ما مطلع شده بود دیواره چوبی اصطبل را خراب کرده و با یکی از بهترین اسبان و مقدار زیادی اسباب و اثاثیه گریخته بود . به این ترتیب مجبور شدم یکشنبه را در قزوین بمانم و به اطراف و جوانب کس روانه کنم تا او را بیابند ، ولی تمام مساعی ما به هدر رفت ، زیرا بین تاریخ فرار و تاریخ تعقیب فاصله زیادی وجود داشت . اگر سرقت از طرف يك نفر بیگانه انجام می‌گرفت حاکم شهر مجبور بود از من رفع خسارت کند ، ولی در مورد دزدی از طرف یکی از افراد خانه او مسئولیتی نداشت ، زیرا وظیفه خود من بود که همه‌گونه احتیاط را بجای آورم و صداقت و امانت اشخاص را بسنجم .

چون هرگونه اقدامی را بدون نتیجه دیدم و از طرفی بیادام نیامد کسی ضمانت او را کرده باشد از خسارات خود چشم پوشیدم و سه‌شنبه بیستم نوامبر از طریق جاده مستقیم به سوی اصفهان روان شدم و چون استفاده از اسب به علت بیماری برایم امکان‌پذیر نبود به تخت روان که بسیار مناسب‌حالم بود پناه بردم . بعد از طی سه فرسنگ و یا سه فرسنگ و نیم اولین شب را در نزدیکی ده

خرابی که در کنار جاده واقع شده بود به سر آوردیم و همانجا چادر زدیم ، منتهی چون آنجا غذا نمی توانستیم پیدا کنیم مایحتاج خود را از ده دیگری که دورتر از جاده قرار داشت فراهم کردیم .

صبح روز چهارشنبه موقعی که بارها را می بستیم يك ستاره دنباله دار ، یعنی یکی از دو ستاره دنباله داری را که در این ایام ظهور کرده اند ، مشاهده کردم و این یکی بزرگترین آندو بود . شنیده ام در ایتالیا نیز راجع به این پدیده آسمانی صحبت بسیار شده است و به این ترتیب من مطلب دیگری اضافه نمی کنم . در ایران و هند در اطراف این ستاره زیاد صحبت می کنند و همگی آنرا علامت جنگ و خونریزی می شمارند و به نظر آمد که ابرهای قرمز رنگ نیز با آن همراه بود چون در آن سحرگاه تمام آسمان به رنگ خون درآمده بود . نوکران من می گفتند ستاره مذکور از چند شب پیش به این طرف یعنی از اول ماه هر شب قابل رؤیت بوده است .

بعد از طی يك فرسنگ راه پدر ملکپوردلی آنجلی رئیس صومعه آگوستن های اصفهان را که به دستور پادشاه اسپانی در ایران به سر می برد و از قدیم با من دوست بود ملاقات کردیم و این پدر همان کسی است که همسر من تا يك سال پیش که فارسی یاد نگرفته بود و فقط به زبان ترکی تکلم می کرد اعترافات خود را نزد او که خوب به زبان ترکی آشناست انجام می داد .

پدر مقدس از اصفهان به نزد شاه می رفت تا درباره بعضی از مسائل مربوط به هرمز مذاکراتی انجام دهد . مأموریت او فقط از جانب سفیر اسپانی که اکنون بدون هیچ نتیجه ای در اصفهان و دور از دربار شاه به سر می برد نبود ، بلکه نایب السلطنه هند و حاکم هرمز نیز با اصرار این خواهش را از او کرده بودند ، زیرا قاصدی که چندی پیش با نامه های متعدد درباره این موضوع از جانب سفیر اسپانی به نزد شاه روانه شده بود هرگز مراجعت نکرده بود . من به محض ورود این قاصد اقدام کرده بودم تا او را به شاه معرفی کنند و البته

معمولاً این امر آسانی نیست. شاه او را به مهماندار سپرده و پیش از عزیمت پاسخ لازم را نیز داده بود منتهی چون مهماندار شبانه روز از عرق‌های مسکوی مست لایعقل بود قدرت نداشت جواب شاه را به او باز گو کند. من تمام این جریانات را برای پدر مقدس تعریف کردم و او تصمیم گرفت نخست به قزوین برود تا بلکه بتواند از نظریات شاه مطلع شود و در صورت عدم موفقیت در حصول مقصود بعداً به فرح آباد عزیمت کند.

بعد از خدا حافظی ما به راه خود ادامه دادیم و هفت فرسنگ راه پیمایی کردیم سپس در ده ارسنج به استراحت پرداختیم، اندکی بعد پدر ملکپور نیز که در راه قاصد قبلی را ملاقات کرده و از نظریات شاه مطلع شده بود به همین ده رسید و به من گفت حرف‌های شاه کاملاً مطابق آنچه که او قبلاً حدس میزد بوده است، یعنی شاه گفته که مأمورین ایرانی تا مراجعت قریب الوقوع او به اصفهان نباید هیچ عملی انجام دهند.

پدر مقدس به این ترتیب مسافرت خود را به فرح آباد بی‌مورد دیده و مراجعت کرده بود، با وجود این همان شب قاصدی را با عجله به اصفهان روان ساخت تا این مطالب را به اطلاع سفیر اسپانی برساند و در صورتی که سفیر اصرار داشته باشد مجدداً باز گردد و در راه او را از جریان آگاه سازد تا در صورت لزوم به فرح آباد برود.

من از همراهی پدر روحانی چنان قوتی در خود یافتم که از تخت روان برخاستم و بر اسب نشستم و واقعاً از مصاحبت او و پدر دیگری که فرامان‌نفل - دلا مادر دیو^۱ خوانده می‌شد، و یک سپاهی ایرانی به نام نظریگ که قبلاً او را می‌شناختم و دین عیسوی داشت و همچنین آشنایان دیگر، تاحدی ناراحتی خود را از یاد بردم.

پنجشنبه شش فرسنگ دیگر راه رفتیم و شب را در کاروانسرای بزرگی

که در محل نسبتاً دور افتاده‌ای بنا شده بود و کاروانسرای بیگم خوانده می‌شد به‌سر آوردیم . این کاروانسر توسط زینب بیگم دختر شاه طهماسب و عمه شاه عباس که اکنون نیز حیات دارد ساخته شده و اطراف آن تماماً متعلق به اوست . این بانو اکنون به‌علل اختلافات داخلی فامیلی مورد غضب شاه واقع شده و در قزوین به‌حال نیمه زندانی به‌سر می‌برد ، منتهی شنیده‌ام اخیراً شاه‌اورا بخشیده و اجازه داده است به اصفهان برود ولی دیگر اختیارات و نفوذ سابق را ندارد . جمعه بیست و سوم نوامبر هشت فرسنگ راه رفتیم و شب به‌شهر کوچکی به‌نام ساوه رسیدیم . روز شنبه به رودخانه‌ای برخورد کردیم و چون پل آن خراب شده بود به آب زدیم و پس از پنج فرسنگ به کاروانسرای که آنهم در محل دور افتاده‌ای بنا شده و گوهرآباد خوانده می‌شد رسیدیم ، ولی این کاروانسرا واقعاً شایسته چنین نامی نبود .

یکشنبه پنج فرسنگ دیگر راه پیمودیم و شب رادر کاروانسرای واقع در شهر قم آرمیدیم . بطوری که در کتاب شرح جغرافیا نوشته شده این شهر در ازمنه قدیم قوآنا نام داشته و شهری از ایالت مدیا محسوب می‌شده است . من به این نظر هنوز هم معتقد هستم و عقیده دارم حتی کاشان هم که جنوبی‌تر است جزء مدیا محسوب می‌شود ، با وجود این مردم محل این شهر را قسمتی از خالک عراق می‌شمارند .

قم از شهرهای متوسط ایران است و از لحاظ بزرگی به کاشان نمی‌رسد ، جمعیتش هم از آن شهر کمتر است ، ولی در محل مناسب‌تری واقع شده و می‌توان گفت زیباتر است . جلوی شهر رودخانه کوچکی جاریست که در اثر باران و آب کوههای اطراف بعضی اوقات خیلی بزرگ و پرآب می‌شود . در نزدیکی پل سنگی این رودخانه مقبره‌ای واقع شده که می‌گویند خواهر امام رضا یکی از بازماندگان پیغمبر اسلام در آنجا دفن است و این خواهر نیز از طرف

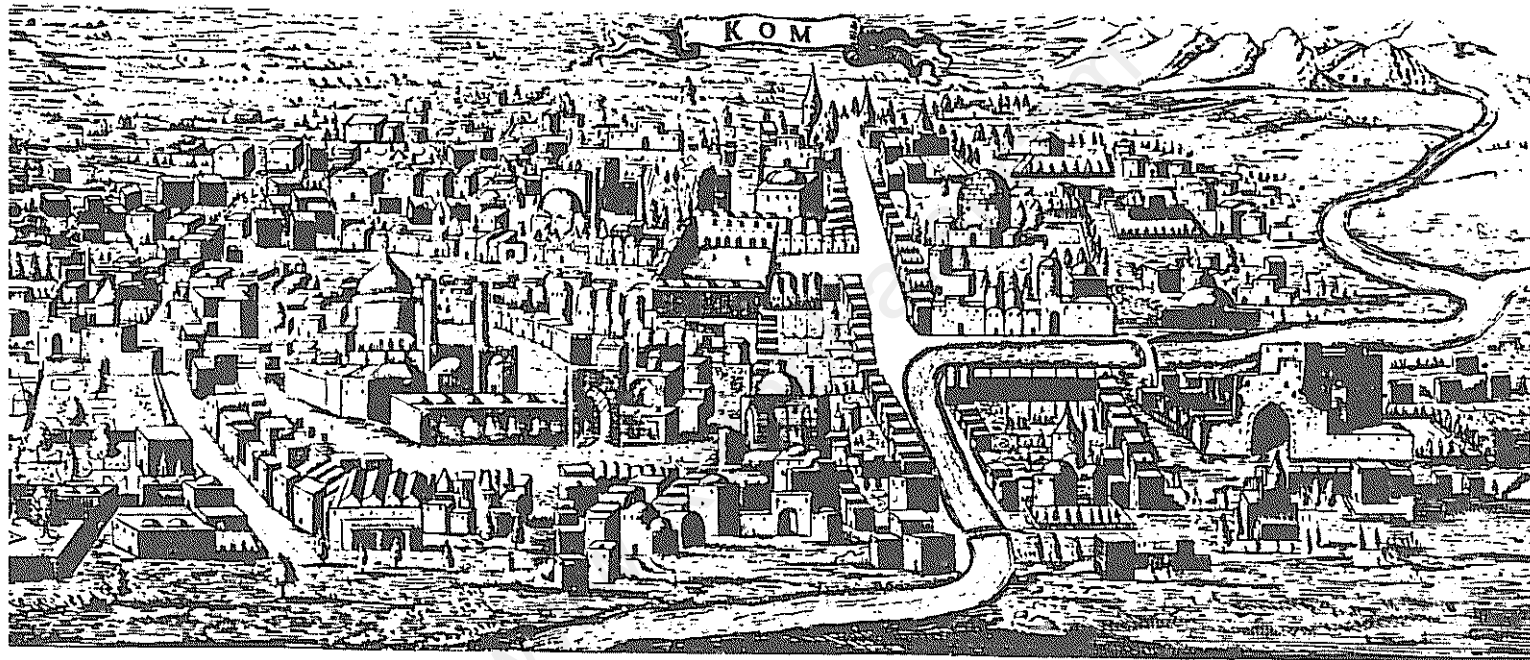
مردم مقدس شمرده می‌شود و مدفن او زیارتگاه عمومی است. کوچه‌ها و بازار شهر نسبتاً خوب و تمیز و میدان شهر به حد کافی جادار و متناسب است و رویهم‌رفته تمام شهر به نظر من زیبا و دلگشا آمد.

روز دوشنبه حرکت نکردیم تا حیوانات استراحت کنند و من که حال خود را بهتر حس می‌کردم از جا بلند شدم و قدری خربزه و هندوانه خوردم و ناپرهیزی‌هایی کردم که بعداً برایم بسیار گران تمام‌شد. سه‌شنبه فقط سه فرسنگ طی طریق کردیم و شب را در دهی به نام قاسم‌آباد آرمیدیم. چهارشنبه راه‌پیمایی ما شش فرسنگ بود و شب را در دهی به نام سین سین به سر آوردیم. پنجشنبه در حالی که قبل از طلوع سفیده صبح به اتفاق پدر ملکپور اسب میراندم برای اولین بار ستاره دنباله‌دار کوچک‌تر را نیز مشاهده کردم که بسیار از اولی درخشان‌تر بود و هر دو ی آنها تا چند روز بعد هم دیده می‌شدند.

بعد از طی شش الی هفت فرسنگ شب به کاشان رسیدیم و در کاروانسرای شاه واقع در خارج شهر بار افکندیم و اتفاقاً همان اطاقی نصیب من شد که موقع رفتن به فرح‌آباد نیز در آن سکنی گزیده بودم. در طول راه با وجودیکه لباس پوستی برتن داشتم سرما مرا فوق‌العاده آزار می‌داد و در کاشان نتوانستم حتی از بستر برخیزم، زیرا حالم بسیار بد بود. پدر روحانی به ما خیلی کمک کرد و با وجودی که هیچکس از همراهان من از طبابت سررشته نداشتند چون او غذاهای خوب که با شیوه آشپزی غربی تهیه شده بود برای من دستور می‌داد اقلای ضعیف‌تر نشدم، در حالی که در قزوین بواسطه نخوردن غذاهای خوب و سالم واقعاً مشرف به مرگ بودم.

روز بعد از ورود ما به کاشان که آخرین روز ماه نوامبر بود قاصدی که از سمت سفیر اسپانی روانه شده بود پدر ملکپور را ملاقات کرد و چندنامه به او داد.

سفیر اسپانی درخواست کرده بود که پدر روحانی بلافاصله به نزد شاه برود،



منظره شهر قم در قرن هفدهم
از سفرنامه آدام اولتاریوس Adam Olearius چاپ ۱۶۹۶

زیرا وی اخبار مربوط به مذاکرات رابرت شرلی انگلیسی سفیر شاه ایران در دربار اسپانی را از طریق هندوستان دریافت کرده بود^۱.

مذاکرات دربارهٔ این امر دور می‌زد که پادشاه اسپانی به دهانهٔ بحر احمر چند کشتی جنگی بفرستد و راه دریایی هند را به مکه و قاهره ببندد، در مقابل شاه ایران نیز اقداماتی به نفع پرتغالیهای هرمز و هند انجام دهد و شاید هم قلعه بندر را به آنان بازگرداند. پادشاه اسپانی درخواست استرداد بحرین را نیز کرده بود ولی در این مورد رابرت شرلی از طرف شاه ایران اجازه‌ای برای مذاکره نداشت.

پادشاه اسپانی نمی‌توانست به صحت گفتار رابرت شرلی اطمینان داشته باشد و اگرچه او انگلیسی و کاتولیک بود مع ذلك نسبت به او سوءظن داشت و به این مناسبت می‌خواست قبل از اینکه مذاکرات از سر گرفته شود از نظریات شاه مستقیماً اطلاع حاصل کند.

شاه اسپانی نسبت به اعزام کشتی به بحر احمر مخالفتی نداشت به شرط اینکه ایرانیان قلعه بندر را پس بدهند و من قبلاً از تمام مطالب مطلع شده بودم، زیرا این اخبار پیش از اینکه به هندوستان برسد و از آن طریق به ایران راه یابد توسط قاصدی که رابرت شرلی از راه حلب روانه ساخته بود به اطلاع شاه رسیده بود. چون رابرت شرلی مطالب خود را به فرانسه نوشته بود موکداً درخواست کرده بود هیچکس جز پدر جووانی تادا و خلیفه کرمی‌های برهنه‌پا آنها را برای شاه ترجمه نکنند و موقعی که پدر از نزد شاه یعنی از اردبیل مراجعت می‌کرد این قاصد را در قزوین ملاقات کرده و او را با خود به اصفهان برده بود و من از

۱- شاه عباس در سال ۱۶۱۵ میلادی سر رابرت شرلی را به اروپا اعزام داشت تا با فیلیپ سوم مذاکراتی انجام دهد و اعلام کند که شاه انحصار تجارت ابریشم را حاضراًست به پرتغالیها واگذارده به شرطی که آنان در مقابل ادویه و فلفل و اجناس هندی تحویل دهند. سر رابرت شرلی بعد از مذاکرات طولانی و مفصل در به‌ثمر رساندن مذاکرات توفیق یافت، ولی موقعی که سفیر اسپانی دون گارسیا سیلوانی فیکورآ درخواست استرداد بحرین و سرزمین‌های دیگر مورد اختلاف را کرد شاه چنان در خشم شد که دیگر به هیچگونه مذاکره‌ای تن در نداد م.

نامه‌های او که از اصفهان برای مهماندار ارسال شده بود به جریان امر پی بردم . پدر جووانی چنین اظهار نظر کرده بود که چون از شاه اذن مرخصی گرفته دیگر نمی‌تواند فوراً به نزد او مراجعت کند و از طرفی چون از احتیاط به دور است که نامه‌ها را توسط قاصد روانه سازد آنها را پیش خود نگاه می‌دارد تا دستوری در این باره از طرف اعلیحضرت صادر شود . وی در این مورد برای من نیز به اردبیل نامه نوشت و تقاضا کرد مطالبش را به عرض شاه برسانم منتهی نامه‌اش موقعی به من رسید که اردبیل را ترک کرده بودم و نمی‌توانستم به آن شهر برگردم ، در نتیجه فکر کردم ممکن است این اقدام را در قزوین انجام دهم ، زیرا شاه که در اثر صلح با ترکها نسبت به اینگونه موضوعات بی‌علاقه شده بود برایش ششماه زودتر یا دیرتر نیز تفاوت نداشت و به هر حال دستور داد پدر جووانی در این هوای بد خود را به زحمت نیاندازد و نامه‌ها را نزد خود نگاهدارد تا موقعیکه شاه به اصفهان رفت آنها را بگیرد .

قاصدی که به کاشان نزد پدر ملکپور آمده بود نیز مأموریتی در همین زمینه داشت و همانطور که نوشتم طبق دستور سفیر از پدر روحانی خواهش کرد به فرح آباد برود و شاه را ملاقات کند ، ولی من عقیده داشتم که شاه به فرح آباد رفته است تا از خستگی‌های امور مملکتی اندکی رهایی یابد و مسلماً اگر نخواهد در این زمینه مذاکراتی انجام دهد رو نشان نخواهد داد .

روز یکشنبه دوم دسامبر همگی کاشان را ترک کردیم . پدر روحانی عازم فرح آباد شد و من به سوی اصفهان رفتم و چون می‌خواستم مسافرت را شبانه انجام دهم طرف عصر حرکت کردیم . پس از طی هفت فرسنگ راه دوساعت قبل از دمیدن سپیده صبح به کاروانسرای که به نام بناکننده آن کاروانسرای خواجه کاظم نطنزی خوانده می‌شد رسیدیم و در آنجا به استراحت پرداختیم . غروب دوشنبه به راه افتادیم و شبانه هشت فرسنگ راه پیمایی کردیم و صبح روز بعد یعنی سه‌شنبه موقعی که آفتاب دمیده بود در کاروانسرای که در